

# سعدی و یادایران باستان

حمید یزدان پرست



شد، جادویی ارجمند: از این روست که سعدی بارها بر همین ویژگی ضحاک انگشت نهاده است: سحر و جادو؛ چنان که در غزلی می گوید:

غلام آن لب ضحاک و چشم فتانم

که کید سحر به «ضحاک» و سامری آموخت  
توبت چرابه معلم روی که بتگر چین

به چین زلف تو آید به بتگری آموخت  
البته سعدی جادوسخن در این غزل، ضحاک را در دو معنی جداگانه به کار می برد: بسیاری خندان و همان ستمگر ماردوش:

گفتم که نیاویزم با مار سر زلفت

بیچاره فراماندم پیش لب ضحاکت  
در غزل دیگری هم ضمن توصیف زیبایی اجزای زیبایی معشوق (لب و قد و گیسو و...) می گوید:

لب خندان شیرین منطقتش را

نشاید گفت جز «ضحاک جادو»  
نکته جالب اینجاست که پژوهندگان جدید در خود

نام ضحاک نشانی از ساحری و جادوگری یافته اند؛ چه، اژی دهاک از دو بخش «اژی» (اژدر، اژدها، مار) و «دهاک» تشکیل شده و لغت دوم را چنین معنا می کنند: «احتمالاً دارای قدرت جادویی، ساحر، جادوگر... آن را مخرب و ویرانگر نیز معنی کرده اند». سعدی در غزلی باز از زیبایی محبوب حکایت می کند که زلف کمندش همچون مار ضحاک، دل را گرفتار خود کرده است:

در شکنج سر زلف تو در بغال من

که گرفتار «دو مار» است بدین «ضحاک»  
همین مطلب به گونه دیگر در ترجیع بند معروفش تکرار می شود و به معشوق زبایش می نالد که:

روی تو چه جای سحر بابل؟

موی تو چه جای «مار» «ضحاک»؟  
اما همین شاه آزرسانی که هزار سال حکومت کرد، تا ابد نماند و منزل به دیگری پرداخت. در «حکایت ملک روم با دانشمند» در بوستان، دانشوری به قیصر همین اندرز را می دهد که حکومت این جهان نمی باید؛ چنان که در دست شاهان ایران نماند:

که را دانی از خسروان عجم

ز عهد فریدون و «ضحاک» و جم  
که در تخت و ملکش نیامد زوال؟

نماند به جز ملک ایزدتعال  
حال که چنین است و جهان و جهاندار پانیده نیست، شاهان و دولتمردان باید فرصت چندروزی حکومت را غنیمت بشمرند و ضمن آبادانی جهان و خدمت به مردم، توشه آخرت را فراهم آورند. اینها بخشی از اندرز شیخ اجل «در تهنیت اتابک مظفرالدین سلجوقشاه ابن سلغر» است با مطلع «خدای را چه توان گفت شکر فضل و کرم...» و در آن به شاه نورسیده پند می دهد:

شها، به خون عدو ریختن شتاب مکن

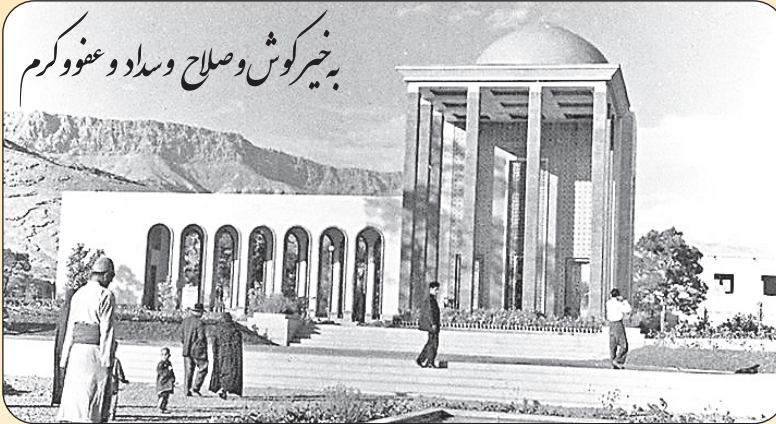
که خود هلاک شوند از حسد به خون شکم  
جهان نماند و آثار معدلت ماند

به خیر کوش و صلاح و سداد و عفو و کرم  
که ملک و دولت «ضحاک بی گناه آزار»

نماند و تا به قیامت بر او بماند رقم  
بدبختانه این سخنان به گوش سلجوقشاه نرفت که راه بدکاران را در پیش گرفت و در نتیجه ایالت آرمیده فارس را به دست مغولان انداخت!

ادامه دارد

## بخیر کوش و صلاح و سداد و عفو و کرم



شیخ اجل در «مثنویات» ترغیب می کند که خواننده به قصد عبرت آموزی و پندگیری، به سراغ تاریخ و شاهنامه برود و سرگذشت گذشتگان را بخواند:

حدیث پادشاهان عجم را

بخواند هوشمند نیک فرجام  
نشاید کرد ضایع خیره ایام

مگر کز خوی نیکان پند گیرند

وز انجام بدان عبرت پذیرند

### ضحاک

ضحاک معرب واژه «اژی دهاک» است؛ ماری بزرگ (اژی) با سه سر، سه پوزه و شش چشم که خواهان از میان بردن مردم جهان است. بعدها این اژدهای پرگزند و آسیب رسان به صورت شاهزاده ای تازی درمی آید که به اغوای اهریمن، پدر را می کشد و جایش را می گیرد.

آنگاه در دوره ای که مردم تنها گیاهخواری می کردند، اهریمن او را به گوشت خواری وامی دارد و او آخرسر شانه های او را می بوسد که از آنجا دو مار می روید و بار دیگر در سیمای پزشکی نزد او می آید و برای آرام کردن مارها، خوراندن مغز جوانان را تجویز می کند. به این ترتیب ضحاک انسانی ماردوش می شود مجموعاً با سه سر، سه پوزه و شش چشم مطابق توصیف اوستا که با کشتن انسان ها و خوراندن مغزشان به آنها، تا اندازه ای به آرزویش می رسد که نابود کردن بشر است. ضحاک در این سیماست که پس از خودبین شدن جمشید و گسیختن قره از او، به ایران می تازد و او را می کشد و حکومت را به دست می گیرد و هزار سال با بیداد و آدمکشی فرمان می راند و در پایان، از فریدون شکست می خورد و در کوه دماوند زندانی می شود تا اینکه در هزاره هوشیدرمه (دومین موعود کیش زرتشتی) بند می گسلد و یک سوم جهان را به تباهی می کشاند و سرانجام به دست گرشاسب (نیای رستم دستان) کشته می شود. لقب او «بیوراسب» (دارنده ده هزار اسب) است. در زمان او به گفته شاهنامه: «هنر خوار

صوفیانه «دل پاک و منور» است که آینه جهان نما و جلوه گاه حضرت حق می شود و باطن پاک و پیراسته عارف اسرار هستی را بازتاب می دهد؛ چنان که شیخ اجل در قصیده ای «در ستایش حضرت رسول (ص)» با مطلع «چو مرد رهرو اندر راه حق ثابت قدم گردد»، ضمن دعوت به نکوکاری و پرهیز از ظلم و یادآوری اینکه «ستمگر نیز روزی کشته تیغ ستم گردد»، مخاطب را به کوشش و مجاهدت فرا می خواند تا دلش صورت پذیر حقایق شود:

به سعی ای آهین دل، مدتی باری بکش کاهن

به سعی، آیین گیتی نما و «جام جم» گردد  
...دلت را دیده ها بر دوز تا عین الیقین گردد

تنت را ز خمها بر گیر تا کنز الحکم گردد  
در متون فارسی از این «جام گیتی نما» به صورت «آیین اسکندر» نیز یاد کرده اند.

فرمانده در کنج تاریخ جای

چه در یابد از «جام گیتی نما»؟  
سعدی از آینه دل نیز مکرر یاد کرده است که تجلی گاه حق و معارف باطنی است:

تأمل در آینه دل کنی

صفائی به تدریج حاصل کنی  
\*\*\*

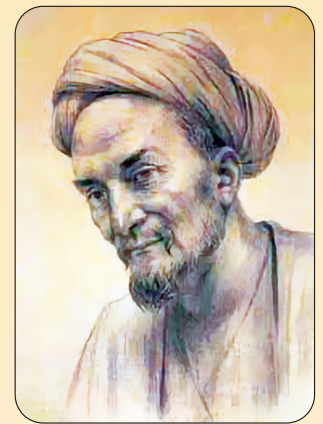
دل آینه صورت غیب است، ولیکن شرط است که بر آینه زنگار نباشد باری، جم با همه نکوکاری های پیشینش، بدفرجام شد و به خود ستم کرد که خودبین گردید و مردم را به گمراهی افکند؛ اما بعد از او بدتر هم شد که ضحاک تازی آمد. سعدی در یکی از قطعات به این نکته توجه می دهد و یادآور می شود که همیشه معلوم نیست پس از بد، گرفتار بدتر نشوی:

نگر تا نبینی ز ظلم شهی

که از ظلم او سینه ها چاک بود  
ازیرا که دیدیم کز بد، بتر

بسی اندرین عالم خاک بود  
چو شد روز، آمد شب تیره رنگ

چو «جمشید» بگذشت، «ضحاک» بود



در باب نهم بوستان به مرگ یکی از کسان جمشید اشاره می کند و اینکه چه زود آدمی در خاک می پوسد و چیزی از تن و کفنش نمی ماند، حتی اگر از دیبا و ابریشم باشد. فرورفت «جم» را یکی نازنین

کفن کرد چون کرم ابریشمین  
به دخمه برآمد پس از چند روز

که بروی بگرید به زاری و سوز  
چو پوسیده دیدش حریرین کفن

به فکرت چنین گفت با خویشتن:  
من از کرم برکنده بودم به زور

بکنند از او باز کرممان گور...  
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت

بر آید که ما خاک باشیم و خشت  
سعدی در قصیده بلندی که «در ستایش امیر انکیانو»

سروده، باز از بی وفایی دنیا یاد کرده و اینکه نمی باید:  
فریدون را سرآمد پادشاهی

سلیمان را برفت از دست، خاتم  
پس «وفاداری مجوی از دهر خونخوار» و راه داد و

مردماری را در پیش بگیر؛ زیرا شاهانی چون جمشید از ناله و نفرین مظلومان سخت هراسان بودند:

به نقل از اوستادان یاد دارم

که شاهان عجم، کیخسرو و «جم»  
ز سوز سینه فریادخوانان

چنان پرهیز کردند که از سم  
سعدی در یکی از قطعات، اهمیت دادگری و بی آزرشی

دنیا را چنین گوشزد می کند که به دست آوردن همه  
جهان - چنان که جمشید داشت - در برابر آزردن حتی

یک نفر سزاوار نیست:

اگر ممالک روی زمین به دست آری

وز آسمان برپایی کلاه جباری  
و گر خزاین قارون و «ملک جم» داری

نیرزد آنکه وجودی ز خود بیازاری  
با اینکه امثال جمشید در رعایت حال رعایا

می کوشیدند، باز به سبب همان پادشاهی، بسیاری از درد ورنجهای ایشان ملموس نبود. سعدی در غزلی به این نکته اشاره کرده است:

دردی نبوده را چه تفاوت کند که من

بیچاره درد می خورم و نعره می زنم  
بر «تخت جم» پدید نیاید شب دراز

من دانم این حدیث که در «چاه بیژنم»  
شیخ اجل در یکی دیگر از قطعات، بی وفایی دنیا و

دل نیاختن به آن را با نام بردن از تنی چند از شاهان و پهلوانان این گونه بیان می کند:

نه سام و نریمان و افراسیاب

نه کسری و دارا و «جمشید» ماند  
تو هم دل میندای خداوند ملک

چو کس را ندانی که جاوید ماند  
چو دور جوانی خلل می کند

به پایان پیری چه امید ماند؟  
جمشید کارهای شگرفی کرد که انجامش مستلزم

بر خورداری از وسایل خاصی نیز بود که یکی از آنها  
«جام جهان نما» است که اسباب آگاهی او را از اخبار جهان فراهم می آورد. به روایت شاهنامه، کیخسرو

که پادشاهی معنوی بود، چنین جامی داشت. در متون

